

آسیای خراب یکی

### بر نهر جمر دو آسیا :

آسیای محمد طیب بر پس باغ یوله یکی

آسیای عمران علی بن الحسن بن علی بن محمد در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه<sup>۱</sup> آنرا استحداث کرده است در حصار عتیق بدرج سهلویه بعد از آن آن حصار خراب شد

### آنچ از این آسیاها که وقتست :

آسیای یونس نیم دانگ

آسیای شاذو که نیم دانگ

آسیای باغ ادریس نیم دانگ

آسیای شاهین یک نیمه

آسیای ورجانه مفرد

آسیای ابی خالد مفرد

آسیای کهنه دانگی و نیم

آسیای عبدالله نیم دانگ

## فصل ششم

از باب اول در ذکر عدد رستاقهای شهر قم و ضیاع آن از عربی و عجمی و آنچ از دیگر شهرها که بنزدیک قم اند با قم جمع کرده اند و اضافت نموده و آنرا محوزه میخوانند، برقی در کتاب بنیان چنین آورده است که رستاق قم سیصد و شصت و پنج دبه است، از آنجمله شایستانات، خطاب آباد، دزج، ساسفجرد، دشت نوح، دیگر از رستاقهای قم رستاق قهستان است و آن چهل و دو دبه است و کمج<sup>۲</sup> که در ایام قدیم بوده و مندرس شده از آنجمله است، دیگر رستاق طبرش سی و دو دبه از آنجمله طرخران، فیم، جاوینده، که مندرس گشته و ناپدید شده است، دیگر رستاق وزوا و بیست و سه دبه، رستاق فراهان دو بیست و دو دبه از آنجمله بورقان، و لاشجرد، و بور آباد و بهبود اناباد<sup>۳</sup>، و شمس آباد بحقیقت خراب گشته اند و ناپدید شده و همدانی در کتاب بلدان ذکر

۱ - ۳۷۴ هجری - ۲ - و از آنجاست ابوطاهر کمج القمی (بمنفعه ۳۴ معاصر اصفهان طبع

اینجانب رجوع نماید) - ۳ - بهبودان آباد،

رساتیق و طساسبیج قم کرده است برینصورت: طسوج لنجرود، طسوج رودابانی، طسوج ابرشنبجان، طسوج سراج، طسوج قمرود، طسوج رودبار، طسوج وازه کرود، رستاق جبل، رستاق ساوه، رستاق خوی، شق میلاد جرد، شق آبه، طسوج فیستین، طسوج جزستان، رستاق انار، رستاق جاست، رستاق قاسان، و از طسوج روزه دو دبه نی و چهار تخت آباد، و از رستاق فراهان، طسوج فراهان، طسوج کوزدر، طسوج دور آخر، و از رستاق وره، طسوج جهرود، طسوج جوزه، طسوج چرکان، طسوج ارونده جرد، رستاق ظبرش داخل و خارج، طسوج وزواه و تفسیر رستاق بحیازه کرده است یعنی دوسه ناحیت که بجنب یکدیگر باشند و اسم رستاق بر مجموع آن جاری گردانند و گویند رستاق فلان و تفسیر طسوج بناحیت کرده اند

و حمزه در کتاب اصفهان یاد کرده است که تکویر قم بر چهار رستاقست از جمله رساتیق اصفهان و چند دبه دیگر از دیگر رستاقهای اصفهان و بدشترین آن دیبههای از رستاق قاسان و تیمره اند و رستاقهای دیگر از همدان و نهاوند و آذری باوجود آنک بنزدیک قم است هیچ چیز از آن با قم اضافت نکرده اند سبب آنک بیابانها و شورستانها میان قم و ری واقع اند و دیبههای ایشان بیکدیگر متصل نبوده و نیست، رستاقهای چهار گانه اصفهانی رستاق کمیدان، رستاق انار بار، رستاق وره، رستاق ساوه و مراد بر رستاق ساوه شهر ساوه بدست که از کوره همدانست بلکه غیر آنست و الیوم شهر است که آنرا میلاد جرد میخوانند و این دو رستاق ساوه میخوانند یکی از رستاق اصفهان بوده است و آن دیگر از همدان و حدّ این هر دو رستاق بیکدیگر متصل است و هر دو را ساوه میخوانند و فرق میان ایشان با اصفهان و همدانست و چنین گویند که ساوه اصفهان و ساوه همدان و مثل این بسیارست چنانچ دو رستاق دستبی<sup>۱</sup> که یکرا دستبی ری میخوانند و آن دیگر را دستبی همدان و هر دو را موسی بن بغا جمع کرد و هر دو را یک کوره گردانید و غزوین<sup>۲</sup> نام نهاد و عدد دیبههای این رساتیق چهار گانه بقم بروجهی که مثبتست در کتاب ربوع و در دیوان فارسی و در دستورات قدیمه سیصد و چهل و سه دبه اند و بدست و سه طسوج:

۱ - دستبی میاشد که مرتباً دستبی ضبط شده است

۲ - خ، ل، قزوین

۳ - خ، ل، دره

رستاق کمیدان هفت طسوج نود و پنج دبه، رستاق انار بار هفت طسوج چهل و دو قریه،\* رستاق وره پنج طسوج هفتاد و نه قریه، رستاق ساوه چهار طسوج و هفتاد و هفت دبه. فاما رستاقهای قم درین ساعت عدد آن بیشتر ازین است زیرا که طسوج هر رستاقی رستاقی گردانیده اند که باز مشتملت بر چند طسوج و کتاب ربوع بدین ناطقت، در قدیم سراج و وازه کرود و قهستان و رود بار و لنگرود طسوجهای کمیدان بوده اند و طخرود و خوزان و فیستین و وزوا طسوجهای رستاق ساوه و دور آخرو جوزه و ترور و راونده جرد و طبرش طسوجهای رستاق وره و فاردان و دیلبجان و جاست و قهستان و هنبرد و نمیور [طسوجهای رستاق] انار، چنین گوید **حسین بن محمد** که این حکایات مجموع متفاوت اند و بر خلاف یکدیگرند پس بدرستی که تفصیل **فرقی** زایدست بر همه و کلام **همدانی** بنسبت با آنچه در سیاق حساب مساحت یافته اند غیر صحیح است و آنچه **اصفہانی**<sup>۱</sup> گفت که از ضیاع ری هیچ چیز باقم اضافه نکرده اند و در حوز آن نگرفته اند غلط و سهو است بحقیقت و درستی که از ری باقم بیشتر رستاق خوی اضافه کرده اند و کتاب ری بدین ناطقت و مأموئیته<sup>۲</sup> که از جمله مواضع قم بوده است ایضاً نقل کرده اند با ری در سنه عشر و [در مرتبه مات بیاض است] هجریه و همچنین مشکوبه و چند دیههای دیگر و من که مصنف این کتاب حکایات ایشان بی تغییر و تبدیل بر هیأت و ترتیب آن خود یاد کردم و اکنون آن روایت و حکایت که صحیح و ظاهر است و دستور قم بر آن جاریست در باب رستاقها و ضیعتهای آن یاد میکنم و آن اینست:

رستاق قم بیست و یک اند و ضیعتهای آن نهصد دبه است از آن جمله لنجر و دیدست و هفت دبه است، رودآبان چهل و هفت دبه، ابرشتجان ده دبه، رود بار بیست و پنج دبه، سراج سی دبه، قهستان با مزارع شصت و سه دبه، وازه کرود با مزارع چهل و شش دبه، انار شصت دبه، ویراردهار هفده دبه، جاست دوازده دبه، وره با مزارع سی و سه دبه، جهرود با مزارع سی و هفت دبه، وادی اسحق با مزارع سی و پنج دبه، قاسان با مزارع هفتاد و هفت دبه، وزوا با مزارع صد و سی و شش دبه، خوی قمی<sup>۳</sup> سوی الرازی سی و دو دبه، فراهان با مزارع

\* باید ۹۲ قریه باشد تا مجموع ۴۴۴ دبه شود. ۱ - غرض حمزه اصفهانی صاحب تاریخ اصفهان است.

۲ - در نزدیکی زرند محلی بنام مأموئیته هنوز نامیده میشود.

۳ - جزو اعمال ری محلی بوده بنام خوی و نیز برای قم محلی بدین نام بوده بدین سبب مؤلف برای آنکه اشتباه نشود چنین آورده که خوی قمی سوی الرازی یعنی سوی خوی ری.

چهل و سه دبه، کوزدر با مزارع چهل و چهار دبه، دور آخر با مزارع بیست و هشت دبه \* اما آن دیبها که از شهرهای دیگر که بنزدیک قم اند باقم اضافه کرده اند این اند: از ناحیت همدان رستاق کوزدر با وادی عمار، رستاق طبرش داخل و خارج، رستاق فراهان، و از ناحیت روزه که از جمله نواحی همدانست نی و چهار تخت آباد و غیر آن و از ناحیت ری رستاق خوی و از ناحیت اصفهان بجز از بونت اول رستاق قاسان رستاق ورادهار رستاق اصفهان و پس از مدتی هر چه از تیمرتین با حوز خود گرفته بودند باصفهان نقل کردند و از بعضی ثقات روایتست که ضیعتهایی که عرب از همدان باقم نقل کرده اند بابتباع شرعی از سلمة بن سلمة همدانی و غیر او بدیشان منتقل شده بوده و آنج از ناحیت اصفهان با حوز خود گرفتند از اربابان و خداوندان آن بدفعات خریده بودند و گویند که بیشترین این دیبها محوزه بقوت و شجاعت مالک شدند بسبب آنک همه یکدل و یک زبان بودند و مجتمع و متفق و الله اعلم.

و برقی در کتاب خود آورده است که چون عرب بقم نزول کردند زمین دیبها فرامیگرفتند و بر آن بنا مینهادند و عمارت میکردند و عشر آن بدیوان میرسانیدند و همچنین برقی آورده است که مجموع ضیعتها که عرب را بقم بوده همه نو و اسلامی بودند و عرب اشعری آنرا بنا کردند و استحیای آن نمودند و کاریزها بیرون آوردند و برزیکران را بدان فرستادند بعضی در اصل دبه و ضیعت نبوده و ایشان بابتدا آنرا بنا کرده اند و بعضی در آیام القدیم بوده اند و خراب شده ایشان دیگر باره آنرا عمارت کرده اند و آن دویست و پنجاه دبه و مزرعه و حیزی دیگرست از آن جمله سعد آباد سعد بن مالک بن احوص آنرا بنا کرده است و آن جوی که بدو مشهورست و آنرا سعد آباد میگویند در یکشب بدان روانه کرد، مالک آباد<sup>۲</sup> سراجه مالک بن احوص آنرا بنا کرده است و بنام خود آنرا نام نهاد و بدو منسوبست، شمعیاباد شعیب بن عبد الله بن سعد آنرا بنا کرده است و نهر<sup>۳</sup> آنرا استحداث کرد و کاریز آن بیرون آورده و بنام خود بنا نهاد، یعلی آباد یعلی بن حماد بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و آنرا بنام خود نام کرده، حمز آباد آنرا حمزة بن الیبع

\* مجموع ۸۰۲ دبه و ۱۹ رستاق میشود. ۱ - خ، ل، چهار تخت باد،

۲ - خ، ل، مالک آباد، ۳ - خ، ل، شهر،

بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و بدین سبب بدو باز میخوانند ، باغات بنین بنین بن ابی خالد که نام او زکریا بن مالک بن احوص است آنرا بنا کرده است و نام نهاده بنا خود و همچنین است سبیل و طریق دیگر ضیاع و هستان و باغات عربیه و نامهای ایشان و نامهای بنا کنندگان ایشان و من بدین قدر که یاد کردم از دیگر ضیعتها قناعت میکنم و اختصار مینمایم زیرا که مشهور و منسوبند با بنا کنندگان آن و از ذکر ایشان عدول میکنم با ذکر ضیاع عجمیه بر وجهی و صفتی که برقی و غیر او حکایت کرده اند و گفته ، اول منجان که امروز قصبه قم<sup>۱</sup> است و نام آن مان امجان<sup>۲</sup> بوده است یعنی منازل کبار و اشراف جمکران ، چنین گفته اند روایت عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند جمکرانست و جم ملک آنرا بنا کرده است و اول موضعی که بجمکران بنا نهادند چشمه<sup>۳</sup> بود یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران چون بر عاملان و بنان گذر کرد گفت چه کار کرده اید گفتند چشمه بزبان ایشان یعنی اندک چیزی پس این موضع را بدین نام نهادند بعد از آن موضعی دیگر که بدان بنا نهادند و بدستانست و آن موضع بیشه بود ست پر از درخت بید درختهای آن بریدند و در موضع آن بنا نهادند و بدان سبب آنرا و بدستان نام کردند و بجمکران جلیان بن آذرتوح آزادمند<sup>۴</sup> بنا نهاد و آنرا قصه است و من در باب عجم یاد کنم انشاء الله و بجمکران کوهیست مشرف بر آن و آنرا ویشویه خوانند و بر آن قلعه است بلند کهنه قدیمی و صاحبش را نمیدانند گویند که اسکندر آنرا بنا کرده است و آبرای بر آن روانه گردانید و از برقی حکایتست که جمکران را سلیمان بن داود علیهما السلام بنا کرده است و این روایت از خلافتی خالی نیست سبب آنک بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب با سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمیخوانند و العلم عند الله ، و جمکران از آن ماکین بوده است و خدای عز و جل او را پسری داد نام او جلیان او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقیست

۱ - اینجا قصبه قم صحیح است برخلاف صفحه ۲۳ که قصه را با بلده تواما ذکر کرده بود چه اینجا میرساند اصل قم قصبه منجان بوده است ، ۲ - مان در فارسی بمعنی خانه و مهان یعنی بزرگان پس مان مهان یعنی خانه بزرگان ، ۳ - خ ، ل ، چشمچه ، و باید چشمه معرب شده باشد و چشمج و چشمچه شده بطوریکه سکینه معرباً سکینج در کتاب معاسن اصفهان ضبط گردیده است و از آنجاست ابوبکر معروف بچشمجی از متقدمین علمایی که مافروخی نام برده است ( رجوع بصفحه ۴۰ کتاب معاسن اصفهان طبع اینجانب نماید ) ، ۴ - بیاض ،

و همچنین ده محله و دزب بنا کرد و بعد از آن دو محلت و درب با آن اضافه نمود چنانچه مجموع دوازده باشند و بر در هر محلتی و دربی آتشکده بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندکان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن مساکن اند و بر یکدیگر افتخار میکنند و **جلین** را بر خلاف این حکایت و سخن هست انشاء الله که در باب عجم یاد کنم ، اسفرآباد **جلین** آنرا بنا کرده است از بهر پسر خود **اسفرآباد** و بنام او نام نهاده و **اسفرآباد** را حدیثی هست آنرا نیز در باب عجم یاد کنم ، اذینجشنسفا باد آنرا **جلین** از برای پسر خود **اذینجشنسف** بنا کرده است و منسوبست باو ، نجو کاباد **جلین** آنرا از برای پسر خود **نجو** که بنا کرده است ، سرفت **کیخسرو** ملك آنرا بنا کرده است و گویند چون **کیخسرو** بدین موضع رسید که سرفست و آن دریا که بود کرد بر گرد آن آبهای کارینزها و رودخانها بدان دریاچه روی نهاده بود **کیخسرو** <sup>۱</sup> گفت که این موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن و عمارت کردن بفرمود تا بدان موضع سرفت بنا نهادند و آنرا سراف نام نهادند بزبان ایشان یعنی سراب و عبری رأس الماء راوی گوید که **کیخسرو** از شهر شیر بدینجانب در <sup>۲</sup> طلب از درها بیامد چون بدین ناحیت رسید موضعی که در آن از درها می بود بکارید و بشکافت از درها بگریخت و بر آن پشته رفت پس **کیخسرو** آنجا سرفت بنا نهاد و با او منجمی بود **کیخسرو** را گفت که ای ملك زود باشد که بدین بطیحه یعنی جای جمع شدن آب بنایی و عمارتی پیدا شود و این آب بدینموضع باز خوشد چنانچه پنجاه گز بکنند تا بآب برسد و بکمتر از آن آب بیرون نیاید و زود باشد بدین بطیحه درین ساحت که آب واقع شده است عمارتی بنا نهند و پس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود و در آن مساکن جمعی از متکبران و معجبیان و اهل شادی و فرح و طرب و ناز و نعمت فرود آیند پس منجم گفت ای ملك من بر ایشان این حکم کردم <sup>۳</sup> و این کوه بلند که بر این دبه مشرفست و بر آن هیچ درختی و نیاتی رسته نشده است و نیز در آن هیچ چشمه آب نیست مجموع دلیل حکم من اند و امارات و علامات بر آن و بعضی گویند که **کیخسرو** ملك بر سر آن کوه که نزدیکست بدیه سرفت قلعه بنا نهاد و جبه خانه گردانید و آثار آن الی یومنا هذا باقیست.

ابرشتهجان اردوان اصغر بن بلاش آنرا بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که رستم  
دستان آنرا بنا کرده است و گویند نام ابرشتهجان پیش از این استجهان<sup>۱</sup> بوده است اهل  
این دیه قومی را از پیروان پیغمبر بکشتند حق سبحانه و تعالی بریشان خشم گرفت و  
این دیه را بزمین فرو برد بعد از آن این دیه که امروز قایمست بعوض آن بر بالای آن  
بنا کردند و گفتند ابرشتهجان یعنی بالانرا اشتجهان و بدین دیه اشراف و بزرگان عجم  
ساکن بوده اند و از آتش کدهای آتشی آنست که بخوزان است و گویند که بابرشتهجان  
شازده آتشکده بوده است و رئیس این ده **یزدانشادار** بوده در روزگار بنی امیه و  
**یزدانشاداران** کیست که باروی قم کشیده است چنانچ ذکر آن گذشت <sup>۱</sup> **سجّاران سیاران**  
بن **سهره بن افراسیاب** ترکی آنرا بنا نهاده است ویدر اور **سهره** بعوض قتل قصاص **سیاوش**  
بکشتند و گویند که **سجّاران** **سیاآن** بن **دستان** برادر **رستم** بنا کرده است و بعضی  
دیگر گویند که **سجّاران** و ابرشتهجان **فیران بن ویسان**<sup>۲</sup> وزیر **افراسیاب** بنا کرده است  
در آن تاریخ که **افراسیاب** بر این شهر غلبه کرد و این هر دو دیه قدیمترین بنا های  
ناحیت کبود دشت<sup>۳</sup> اند و بر آن کوه که نزدیک **سجّاران** و ابرشتهجان است قلمه ایست  
کهنه حصین محکم، مزدجان آنرا مردی از عجم بنا کرده است و بنده را از بندگان خود  
نام او **مژده** بر عمارت و بنای آن موکل گردانیده پس مزد دیه و شهر مزدجان را بنا کرد  
و بنام خود باز خواند و بدین دیه جویی از وادی قم بر گرفت و آب بدان روانه کرد و  
آن جوی را بنام **خواجه** اش بنا کرد و نام **خواجه** او<sup>۴</sup> بنده خود را گفت که چه کردی  
**مژده** گفت که شهر را بنام خود بنا کردم و جوی را بنام تو و هیچ چیز را بقا و حیات  
نیست الا آب چنانچ **حق سبحانه** و تعالی میفرماید که **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ**  
**خواجه مژده** بر **مژده** خشم گرفت و گفت تو آنچه مشهور و معروفست بنام خود بنا کرده  
که آن مدینه و دیه است و جوی آب که بغیر از خواص کسی آنرا نمیشناسد و نمیداند  
بنام من باز خوانده و **مژده** را بدین سبب بکشت و نام **مژده** مملوک بر مزدجان افتاد  
و بدو باز میخوانند و در کتاب **سیر مملوک عجم** آورده اند که باروی شهر قم [و] مزدجان

۱ - خ، ل، استجهان، ۲ - فیران بن ویسان همان پیران ویسه وزیر افراسیاب ترکی از سلاطین

افسانه توران است، ۳ - خ، ل، کبوده دشت، ۴ - بیاض،

**بهرام جور** بنا کرده است، کمیدان چنین گویند که دیه کمیدان پیش از بنای و عمارت چرا گاه مادیانها بوده است و بدین سبب او را کمیدان میخوانند یعنی جای مادیان و این تفسیر بلاشک موافق و مناسب این نام نیست لیکن من چنانچ یافتم یاد کردم و مترجم این کتاب حاج حسن قمی چنین گوید که این از دو وجه خالی نیست اول چنانچ گفته اند که این دیه جای مادیانها بوده است و این لفظ بمرور ایام قلب کردند و گفتند [ک] میدان دویم آنک گوئیا جمعی که بدین مراعی ساکن بوده اند اسبانرا محافظت نموده اند در بیشتر اوقات چنانچ عادتست درین موضع اسب دوانیده اند یا این اسبان بخود دویده اند و مقرر است که موضعی که در آن اسب میدوانند میدان میخوانند پس بدینجهت این دیه را کمیدان نام کردند و العلم عندالله، خماباد **خمیانی** دختر بهمن<sup>۱</sup> آنرا بنا کرده است، مهربیان این دیه را از بهر آن مهربیان نام نهادند که بدین دیه و موضع قسمت آب بوده است و آبیان بزبان عجم جای قسمت کردن آب باشد و برین آب و موضع مردی **مهر** نام موکل بوده است پس این دیه را بدین جهت مهربیان نام کردند، سجن این دیه را از بهر آن سجن نام نهادند که ریگستان و سنگلاخ بوده است و زمین که در آن سنگ و ریگ باشد آنرا سجن و سکن خوانند پس بحقیقت که درین لفظ تخفیف کرده اند و گفتند سجن و سکن.

**خمیهن**<sup>۲</sup> مؤید مؤیدان بدین دیه باغی که آنرا باغ مؤید گویند بنا نهاده است و چنین گویند که درین باغ هزار خانه و باغ رز بوده است و مؤید با اهل و عیال و تبع خود در آن فرود آمده بود و پس از مدتی دختر آن **شهر بانو** نام خمیهن را بنا کرد و با **مهر یار بن مؤید** در آن ساکن شد و من قصه و حکایات ایشان انشاءالله در باب عجم یاد کنم.

بر اوستان چنین گویند که بعضی از ملوک از دور آتشی دیدند بر صحرای بر اوستان گفتند آن چیست گفتند برازه است آن یعنی زبانه آتش بفرمود تا بدان موضع این دیه را بنا کردند و نام نهادند به برازستان پس بمرور ایام قلب کردند و گفتند بر اوستان و بر اوستان از جمله بزرگترین دیههاست و گویند که نهایت آن تا خزاد جرد است و

۱ - در نسخه دیگر، خای دختر جهر ، ۲ - ختین گویا همین خمین حالیه است ،



خزاد جرد نیز بر زمین برارستان بنا کرده اند و بعضی دیگر گویند که نام این دیه در قدیم انبارستان بوده است زیرا که انبارهای عجم بدین دیه بوده است و برارستان آن یشته بزرگست بنزدیک برارستان اهل آن ناحیت آنرا بفارسی آبرئجان نام کردند یعنی یشته اهل برارستان و روایت کنند که برارستان آنجا بوده است که الیوم یشته است و اهل برارستان مردمان بدو شریر بوده اند و ایشانرا غله بسیار بوده است و از فروختن آن منع کرده اند و در قحط سالها و تنگ سالها تا غایت که مردم از بیقوتی بجان رسیده اند و هر گاه که اهل برارستان غله فروخته اند اول آن غله را برتابها و قزغانها<sup>۱</sup> بریان کرده اند و بعد از آن بفروخته اند تا نباید که غله که از ایشان بخرند زراعت نمایند و غله بسیار گردد و نرخ غله کم شود و قحط سالی بفراخ سالی مبدل شود ایشان غله را بریان میکردند تا چون از ایشان بخرند و زراعت نمایند رسته نگردد و غله ایشان بروایی<sup>۲</sup> فروخته شود حق سبحانه و تعالی دیه برارستان را و مردم آنرا بزمین فروبرد و سرای و موضع ایشان را از بروزبر گردانید تا غایت که نشیب آنرا بلند گردانید و بلند آنرا نشیب و نگو نسا کرد و گویند که در بعضی از اوقات ظرفها و آبدانها و خمها بدین دیه یافتند و مقلوب و سرنگوت پس بعوض آن دیه برارستان بنا نهادند و گویند که در برارستان کنیزکی بوده است صالحه از آن یکی از وجوه اهل برارستان آن غله که خواجه او بدو دادی که بریان کند و بفروشد آن کنیزک صالحه بعضی از آن بریان کرده و بعضی دیگر بریان ناکرده با آن آمیخته کردی و بفروختی و تقرب درین بخدای عزوجل کردی تا چون مردم آنرا بخرند و زراعت نمایند و بدان منتفع شوند آن کنیزک صالحه را بروز قیامت ثوابی و اجری عظیم باشد آن غله که از آن کنیزک میخریدند و صحیح و بریان ناکرده را از بریان کرده جدا میکردند و زراعت مینمودند و آن کنیزک را بدغاه خیر یاد میداشتند پس چون حق سبحانه و تعالی خواست که آن دیه را با اهلس بزمین فروبرد بدان کنیزک ندا کردند که ای کنیزک صالحه ازین ضیعه بیرون رو که خشم خدای نصیب ایشانست و نظر باز پس مکن پس چون آن کنیزک از دیه بیرون آمد باز پس نگریست در حال

۱ - در برهان قاطع فرقان ضبط شده بمعنی دیگ و یاتیل بزرگ و تاب بمعنی آهن تافته است.

۲ - روا بر وزن هوا بمعنی رواج است.

با سنگ شد نعمون بالله من عذابه و سخطه و نسله توفیقاً لرضائه بر حمته، شهرستان بعضی از مردم قم روایت کنند که این دیه **خمائی** بنا کرده است بر دست مردی نام او **شهر** و او این دیه را بنا نهاد بنام خود، و **چهر** این دیه را **جلین** از برای پسر خود **وچهر** بنا کرده است و بنام او باز خوانده است.

طبشقوران **هشتم** از **عمر کسری** روایت کند که او گفت که این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده اند و نام آن طبشکران بوده است پس معرب گردانیدند و گفتند که طبشقوران، فرابه این دیه را **فرابه**<sup>۱</sup> بنا کرده است و او مردی بوده است از ملوک کابل ملك اعظم برو خشم گرفت و از پیش خودش براند او با جماعتی از حواشی و معالیک و خدمتکاران خود از پیش او بیرون آمد و آمد تا بزمین قم و بدینموضع فرود آمد و این دیه را بنا کرد و منزل ساخت و گویند آنرا فرابه بدین علت نام نکردند بلکه بسبب آن نام کردند که آب آن بسیار بود فرابه یعنی پرآبه، برزآباد **فرابه** آنرا بنا کرده است. جهستان راوی چنین گوید که این دیه را **جهستان کابل**<sup>۲</sup> که ملك [اعظم] برو خشم گرفته بود بنا کرده است و گویند که بنده بود سید او بر او خشم گرفته بود از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی و بقم نزول کرد و جهستانرا بنا نهاد و منزل کرد و بشهر قم از نسل معالیک او جمعی هستند معروف، **کمچ کی بن میلاد** آنرا بنام خود بنا کرده است و الیوم مندرس است.

سراجیه راوی گوید که بدینموضع قطعاً و اصلاً عمارت نبوده است اول عمارتی که درو بنا نهادند سرایکی<sup>۳</sup> بود گفتند سرایچه بعد از آن معرب کردند و گفتند سراجیه، دینجان معنی آن دیه انیان است یعنی دیه شجاعان و درین دیه از فرزندان عجم قومی بوده اند که بشجاعت منسوب بوده اند و نی بزبان عجم شجاع باشد و ده یعنی قریه پس ده انیان یعنی ده شجاعان، نواران چنین گویند که اول دیه از دیههای سراجیه که بنا نهادند این دیه بوده است ازین جهت گفتند نواران، خزاد جرد **ابن مقفع** گوید که این دیه مردی از عجم نام او **خرزاد** بنا کرده است و او را خرزاد کرد نام نهاده است پس

۱ - خ، ل، فرالا، ۲ - جهستان کابل یعنی جهستان از اهل کابل،

۳ - سرایک مصغر سراج که بمعنی خانه است،

تخفیف کردند و گفتند خزاد جرد.

مقطعه ابن مقفع گوید که ابن دبه ییب بن جوهر را بنا کرده است و نام او بفارسی آبجویه است و او را آبجویه برای آن نام کردند که بر کنار آب واقع شده بود و بعضی گویند که نوشروان زنان مرازله را بعد از آن که مردان ایشانرا بکشته بودند بدین دبه فرستاد و فرموده که ایشانرا پلیدترین و زشت ترین و سخت ترین کارها مثل کوچها رفتن و مزبلها را از نجاست پاک کردن عقوبت کنند و این طایفه را بفارسی آبجویه میخوانند یعنی اینها بنسبت با آنطایفه که کشتند همچو آب جویست بعد از آن که منقطع شود و در حفرها و گوها بماند و در اسلام مقطعه نام نهادند و سبب آن بود که اصحاب و لشکر مهلب در آن وقت که قطری و اصحاب او بطبرستان بر مهلب زدند و بر و غلبه کردند متفرق شدند و لشکر مهلب منهزم گشتند چون بمقطعه رسیدند پیری مجوسی را بر آن دیدند از اهل جدل و کلام و بحث آن شیخ ازیشان پرسید که شما را چه مذهب و ملت و کیش است گفتند که مذهب ماضر و زحمت بمردم رسانیدن و متعرض ایشان شدن و فرزندان را کشتن شیخ گفت پیش از آنک بیم کنید و حجت گیرید و اعلام کنید و ایشانرا باسلام دعوت کنید و مردم را بدیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملت خود بریشان عرض کنید، اصحاب مهلب گفتند که بلی شیخ مجوسی گفت این حرکت و معنی و اعتقاد که شما برآیند درحالت کودکی الهام شما کرده اند یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش و عقل گشتید این شغل بیاموختید گفتند ما آموخته ایم درحالت بزرگی و عقل شیخ گفت چگونه شما که از اهل عقل و فکرید روا میدارید از برای خود کشتن و غارت کردن و از دیگران روا نمیدارید و فرزندان و آنها که در شکم آبستان اند شما را از کجا معلوم شده است که ایشان کافرند و کافر خواهند بودن پس بعضی ازیشان تصدیق سخن مجوسی کردند و بعضی تکذیب او و متفرق شدند و بعضی کشتن اطفال حرام کردند و بعضی بر آن باستاند پس ابن دبه را از بهر آن مقطعه نام کردند که این طایفه ازینجا از یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن مجوس را طلب کردند تا او را بکشند که در میانه ایشان تفرقه انداخت

۱ - مرتب کیو بن گودرز میباشد و این نام صورت ویرو بن جوهر نیز ضبط گردیده.

و ایشان را کشته گردانید او را نیافتند و برو قادر نشدند<sup>۱</sup> میم<sup>۱</sup> راوی گوید که این دیه را بدان سبب میم نام نهادند که یکی از کاسره بفرمود تا که از مواضع متفرقه چند خروار خمر بجهت او بیاورند و برو عرض کردند و او از هر جایی به منی بیاشامید خمر میم را پسند کرد و گفت بزبان عجم می ام یعنی خمر اینست پس بدین سبب این دیه بدین اسم نهادند.

رستاق صرم این رستاق شش دیه است و مجموع این شش دیه سهلیه و جبلیه صد فرسخ بوده است از آنجمله خورها باد خور بن ارفند آنرا بنا کرده است و بر سه جریب زمین بدین دیه کوشکی بنا نهاده است بر پشته مشرف منبع و اساس و بنیاد آن از قرار زمین گرد بر کرد این پشته سی گز بدرازاتاً چهل گز پهنای سنگ و کج بر آورده است تا بر ظاهر زمین و بر بالای این کج و سنگ بدرازاتاً چهل گز و پهنای هفت گز و در گوشهای چهارگانه این کوشک کوشکی بنا کرده است منبع و رفیع درازی آن سی گز و بر پشته بنا نهاده است و گویند که وزن هر خشتی که درین عمارت بکار برده اند سی من است و برابر این کوشک بر سر کوهی که آنرا کوه خور گویند و آن کوه چنان بلندست که هیچکس قادر نیست که بر آنجا رود جوسقی بنا کرده است مثل مناره درازی آن سی گز و بر سر آن نیزه دراز نشانده است و بر سر آن دو مورش آویخته است یکی منع برق و سرما می کند و یکی منع بادهای باذن الله تعالی و قدرته و از یکجانب این دیه موضعست که آنرا سلم ور گویند بر کوهی بلند و گویند که آن دزی بوده است اسکنند آنرا خراب کرده است و برابر این کوه چشمه هست و آب آن گرم که هر کس را که بیماری و علنی سرد باشد یا بادی در اعضای او باشد چون خود را بدین آب بشوید بقدرت خدای عز و جل شفا یابد و از اطراف و جوانب کسانی را که گر<sup>۲</sup> و علنی سرد بودی بدین چشمه قصد میکردند و بدین آب غسل مینمودند و شفا می یافتند راوی گوید که پروان ترکی امیر قم در سنه ثمان و ثمانین و مائین هجریه<sup>۳</sup> و بروایتی دیگر سنه ثلاث<sup>۴</sup> قصد این چشمه کرد و گرد برگرد این چشمه کاروانسرای بنا نهاد تا مردمانی که بسبب دوا قصد این آب کنند درین کاروانسرای فرود آیند و اثر آن الی یومنا باقیست.

۱ - شاید قیته است که در راه طهران و اسفهان واقع است. ۲ - گر یعنی کهل است و بیماران و مبتلایان بگری بآب آن چشمه استنفا مینمودند. ۳ - ۲۸۸ هجری. ۴ - مقصود سال ۷۸۴ است.

مزارع خور<sup>۱</sup> اهاباد: چنداب و جور و کران و اسحاقآباد، و خور<sup>۲</sup> هاباد را دو کاربزیست یکبیرا باد گویند و یکبیرا مهرین و **همدانی** در کتاب خود آورده است که صرم از ناحیت قم است و اهل آن دیه را مهره<sup>۳</sup> است دعوی میکنند که آن طلسم سرماست چون فصل ربیع باشد و ترسند که کشت ایشان و میوه های ایشان با سلامت بمانند و هیچ نقصانی در آن واقع بیرون آرند و بر سر نیزه<sup>۴</sup> بندند کشتهای ایشان با سلامت بمانند و هیچ نقصانی در آن واقع نشود و سرما در آن اثر نکند باذن الله تعالی و قدرته<sup>۱</sup>

سیو برد<sup>۲</sup> و سینجرد این هر دو دیه را **سیب<sup>۳</sup> و سین** که از اهل عجم اند بنا کرده اند و این هر دو دیه را کاربزیست بسیار آب و نام این کاربز **جَب** است چنین گویند که آب هر دو دیه از آن هفتاد کس بوده است و هر یکی را برین کاربز رزی بوده است و حاصل هر رزی آن مقدار بوده است که صاحبش با اهل و تبع و عیال بدان معاش کرده است و او را کفاف بوده است و ایضاً این هر دو دیه را کوشکی است بلند و محکم، جروندکان **جروند** فارس آنرا بنا کرده است و بدین دیه رزها اند و کوشکی حصین و کاربزی که آنرا<sup>۴</sup> گویند،

جوان<sup>۱</sup> نمیدانند که بانی آن که بوده است و این دیه بر ده سهم نهاده اند و در قدیم آنرا قلعه نبوده است درین اواخر بنا کرده اند و راوی گوید که دخل این دیه هزار هزار دینار بوده است بواسطه معموری و پاکی و زیادتی زمین و ربیع آن<sup>۲</sup> و رزنه بانی آن نمیدانند که بوده است و گویند که زمین آن صد جریب است از آن صد کس هر کسی را یکی و بسیار آب بوده است چنانچ از هر جریبی آنقدر حاصل شده

۱ - در کتاب محاسن اصفهان ما فروخی این حکایت را برای رستاق ورزنه آورده است که : و بهذا الرستاق فی قری معینة خرزات تسمى بلقتهم مهره تَدْرُكُ وَاذا غشيتهم سحابة یرد إخراجوا تلك الخرزة و علقوها من اطراف حصونها فتشمت السحابة وعن صحرائها من ساعتها ، ( رجوع بصفحة ۱۶ کتاب محاسن اصفهان طبع اینجانب کنید ) ، و مترجم کتاب تاریخ محاسن اصفهان چنین نویسد که : و همچنین درین ناحیت ( ناحیه ورزنه ) در دهی معلوم آن اهالی مهرهایی باشد که بزبان ایشان مهره تَدْرُكُ گویند هر گاه که ابر تگرگ باز ظاهر شود آن مهره ها را بر اطراف حصار قلعهها و دزها در آویزند بقدرت لایزالی هم در آن ساعت ابر از صحرای آن منقش و متفرق گردد ،

( نقل از ترجمه کتاب مافروخی که محمد بن عبد الرضا العلوی الحسینی یا حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی الحسینی الاوی در حدود سال ۷۳۰ هجری نموده است )

۲ - شاید صحیح سیو جرد باشد ۳ - خ ، ل ، سب ، ۴ - در اصل بیاض ،

است که صاحبش بدان معاش کرده است.

رستاق **جهرود ییب** بن **جودرز** آنرا بنا کرده و آنرا **ویرود**<sup>۱</sup> نام کرده است بعد از مدتی دیگر که رود گفتند بعد از آن معرب گردانیدند و گفتند **جهرود**، **جیوه** ایضاً **یب** بن **جودرز** بنا کرده است و **جیوه** اول ضیعه است که بجهرود بنا کرده اند، **آمره کیخسره**<sup>۲</sup> **ملك** آنرا از برای خاصه خود بنا کرده است و **آشکده** او بوده است. رستاق **انار** آنرا نام نهاده اند به **انار بن سیاران بن سهره بن افراسیاب** ترکی، خورهد این دیه با میل **آب اسکندر** بنا نهاده است و بدین دیه چهار ستونی است از سنگ مدور و متساوی که در آن هیچ نتوی و فرجه و نقصانی و زیادتی نیست گوئیا آن ستونها تراشیده اند و **يك سنگست** و گویند که بر سر این ستونها قبه بوده است از سنگ و البوم بیفتاده است و بدین دیه حوضهای طولانی بوده اند از سنگ مثل جویهای و آجر و سنگهای آن چنان درهم بوده اند که گوئیا مجموع یکپاره است و اهل آن دیه کوسفندان خود را برابر آن دوشیده اند و درین حوضها روان گردانیده اند تا بدیه آمده است و اهل هر جویی شیر کوسفندان خود بقسطی که میان ایشان جاری و معلوم بوده است فرا گرفته اند و برداشته و بدین دیه چشمه ایست در بیخ درختی و چنین گویند که این چشمه همه اوقات خشک باشد و چون آدمی بنزدیک این چشمه رسد و سخن گوید بقدرت خدای عزوجل آن چشمه شکافته شود و آبی سرد خوش طعم صافی از آنجا بیرون آید و چون بیاشامد و خاموش شود دیگر باره باز ایستد و بسیاری از مردم اینچنین دیده اند و بدین خیر داده و روایت کرده اند که بدین دیه چشمه ایست که آنرا **حمه** گویند از یشتهای بلند آن و در قدیم **الذهر عوض** دهقان آنرا کنده است و آب آن بیرون آورده و آب آن گرم است و از بیماریهای بارده شفا دهد باذن الله تعالی و قدرته و از شهرها مردم بدین چشمه آیند و بدین آب غسل کنند و شفا یابند، **وَرِّ وَا حَوْصَابَاد و طاقان**، ایضاً آنرا **عوض** دهقان بنا کرده است و این دیهها قدیم ترین ضیاع انارند، افشید جرد و **ویر** این هر دو دیه **یب** بن **جودرز** بنا کرده است، **هنبرد** و **وردهد** و **وسکان** و **زرقرار**<sup>۳</sup>

۱ - ییب یا ویو بن جودرز معرب کیون گودرز است و بنای رستاق جهرود را بدون نسبت داده اند از اینرو اگر ویو رود گویند مراد رود ویو است ۲ - مقصود کیخسره است ۳ - خ، ل، زرقان،

و فونج، توس بن نوذر و ییب بن خودرز بردست قباد بن قباد مهندس آن روزگار این دیهارا بنا کرده است.

فاردان و شیدازیند<sup>۱</sup>، این هر دو دیه ییب بن خودرز بنا کرده است و در موضع شیدازیند اسب کتره اشقر از بهر او زین کردند که پیش از آن بر آن زین نهاده بودند و آن موضع بشید زین باز میخوانند و بعد از مدتی شیدازیند نام کردند، مهر جشنسفا باد **مهر میشت**<sup>۲</sup> آرا بنا کرده است، روقان **اردشیر بن بابک** آرا بنا کرده و نام آن بفارسی رودکان بوده است بعد از آن **مهر ب** گردانیدند و گفتند روقان.

**جوسق**، **اردشیر بن بابک** بفرمود تا این جوسق را میان روقان و خانشاه بنا کردند تا منظره باشد از برای کسی که در روقان بنشیند بعد از آنکنا نهادند نام نهادند بخانشاه، و سکان، راوی گوید که سبب بنای آن بود که چون **اردشیر** روی از اصفهان بازپس کرد بعد از آنک **شهر قناه** ملک اصفهانرا بکشت و این شهر از جمله ملوک طوایف بوده است و ملوک طوایف آن کسانی اند که اسکندر بر ایشان مالک شد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد پس بسبب آنک **اسکنندر** بر هر یکی بناحیتی مالک شده بود و طوایف بحسب لغت نواحی باشد **اردشیر** بموضع نیاستر قاسان فرود آمد و نیاستر بنا کرد پس از آنجا رحلت کرد و بموضع خانشاه<sup>۳</sup> فرود آمد و پیش از فرود آمدن بنای آن فرموده بود و **اردشیر** در آن حالت بر کنار وادی قمرود نزول کرده بود و ملوک همه اوقات منزل و مقام بر کنار رودخانها و در کوهها و شهرهایی که تحتل لشکر و غلبه آن توانند کرد ساخته اند و فرود آمده اند پس از آن **اردشیر** از خانشاه بدود آهک آمد و آنجا فرود آمد و لشکر ملک ری و ملک همدان روی بدو نهادند و لشکر ری بروقان و دود آهک فرود آمدند و لشکر همدان بسکان و هنبرد فرود آمدند چون **اردشیر** کثرت و غلبه هر دو لشکر بدید نفر کرد که چون او برین هر دو لشکر ظفر باید در موضع ظفر آتشکده بنانهد پس لشکر بیکدیگر رسیدند و **اردشیر** بریشان ظفر یافت و همه را بکشت و هیچکس ازیشان زنده نماند **اردشیر** بخانشاه بموضع خود باز گردید چون مطمئن و آرامیده شد کمان و تیر خودرا بنخواست و از موضع خانشاه بینداخت بعد قریه هنبرد بموضع سکان

۱ - خ، ل، شیدازیندو مطابق وجهی که برای نام آن مؤلف آورده است شیدازیند صحیح است.

۲ - خ، ل، میشت، ۳ - خ، ل، خونشاه.

بیفتاد و رودخانه میان آن و میانۀ خانشاه جاری بود پس **اردشیر** بفرمود تا در آن موضع که تیر در آن بر زمین آمده بود دیهی بنا کنند و آتشکده سازند پس بر حکم و فرمودۀ او سکانرا بنا نهادند و در آن آتش بر افروختند و چهل خانه از جهودان بیاوردند و ایشان را مجوسی کردند و مجاور این آتشکده گردانیدند، راوی گوید که این موضع را از برای آن سکان نام نهادند که چون **اردشیر** بینای آن فرمود و آنرا گفتند که در کدام موضع بنا نهیم گفت افراسراکان یعنی بر سر کوهی که از آن رودخانه می آید پس این دیه را بنا کردند و سرکان نام نهادند پس مردم بمرور ایام گفتند سکان.

دود آهک، چنین گویند که این دیه آتش کده بوده است و بدان آتونها بوده اند و در آن آجر و کچ و آهک پخته اند و دود آن به آسمان بر رفته و مردم گفته اند دود آهک و بدین سبب آنرا دود آهک نام نهادند و نیز گویند که چون **اردشیر** از اصفهان بازگردید و بخانشاه نزول کرد و از آنجا بدود آهک آمد و در آنجا بحمام رفت و از دود و تن آهک بتنگ آمد گفت این چیست گفتند دود آهک پس آنرا دود آهک نام نهادند و نیز گویند که چون **اردشیر** از اصفهان بازگردید و بخانشاه نزول کرد راوی گوید که چون **اردشیر** بموضع خانشاه حرزی و حاجزی و مانعی میان **اردوان** ملک و میان حیازاتی که از شهرها جمع کرده بود پدید کرد و بهمدان رفت و ملک آنجا را بکشت پس از آن ملک ماهین را بکشت و آمد بعلوان و از آنجا باهواز و از آنجا بمداین تا آنگاه **اردوان** بن **بلاش** ملک اعظم را بکشت، **هنبرد**، راوی گوید که مطبخهای **اردشیر** **هنبرد** بودند و بدین سبب اورا بدین نام کردند که **هنبرد** بزبان عجم سیری بود.

داوه، این دیه را **رینویه** بنا کرده است صاحب قلعه که بر کوه خوشترست و آنرا قلعه ریزان پشن میگویند و آن بواسطه بلندی بر ناحیت دور آخر و فراهان مشرفست راوی گوید که هیچکس بر فتح این قلعه قادر نبوده است بواسطه حصانت و محکم آن چنین گویند که چون **افراسیاب** بر ایران شهر غلبه کرد قصد این قلعه کرد **رینویه** که صاحب قلعه بود محاصره کرد و در بروی **افراسیاب** در بست چنانچ **افراسیاب** را در فتح آن هیچ حیلتی نماند و همچنین **رینویه** دربر خیزانیدن **افراسیاب** را از آنجا



پس از مدتی **ریندویه** فرمود تا استری<sup>۱</sup> شموس را بیاوردند و پوستهای خشک کهنه تنگ بر او آویختند و بشب در میان لشکر **افراسیاب** سر بدادند چون دواب و اسبان آوازه‌های آن پوستهای خشک که بر زمین و ریک می آمدند بشنیدند بر میدند و لشکر **افراسیاب** بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بریشان شبیخون کرده اند پس لشکر **افراسیاب** شمیر را بکشیدند و یکدیگر را میکشتمند تا بیشتر ایشان کشته شدند، پس **افراسیاب** با جمعی اندک روی بهزیمت نهاد و **ریندویه** ازیشان خلاص یافت. قلعه که آنرا<sup>۲</sup> خوانند بنزدیک روقان راوی گوید که آنرا **بهمن بن سستم** بنا کرده است و آن قلعه منیع و حصین و محکمست و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است یکی از ملوک عجم مردی را با یک خروار جوز بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کنند و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند باشد که برایشان غالب گردد و آن قلعه بدست آورده شود مرد بر فرموده ملک با جوز روی بدین قلعه نهاد چون بدین قلعه رسید مردم قلعه پیش او باز آمدند و با او خرید و فروخت میکردند و جوز از او میخریدند و با او درین باب مناظره می کردند و آنمرد با ایشان مکاسبی و خرده نگری میکرد و ایشان زمان زمان متعرض میشدند و جوزهای او را بر میگرفتند و بهای آن آنچه ایشان میدادند زیاده بر آن طلب میکرد تا آنگاه که بعمد و قصد اظهار ملامت کرد و روی بریشان ترش کرد و جوال جوز آنجا بریخت و بریشان نفرین کرد و گفت که بی بهاب گیرید چون جوز بریخت مردم قلعه بتمامی نزدیک او دویدند و بجوز در افتادند و می گرفتند و جمع میکردند مرد جوز فروش سبقت گرفت و در قلعه رفت و در بیست و بیالای قلعه بر آمد و علامتی که میان او و ملک بود اظهار کرد ملک با لشکر خود بجنبید و بیامد و این قلعه را بدین حیلت گرفت.

قلعه فك، این قلعه بدو فرسخی دلجان است و آنرا بحصانت و محکمی صفت کرده اند و آن قلعه ایست که **ابوالقاسم علی بن محمد کحلی** در آنجا محاصره کرد و بر **پیری** فارس ترکی صاحب لشکر **سنغانی** دران در بست و مدتی محاصره کرد و **پیری** برین قلعه قادر نمیشد تا روزی از روزها **ابوالقاسم** سر از سوراخی بیرون کرد تا نفسی

بر آرد و حال آنک سنگ منجنیق می انداختند سنگی از منجنیق بجست و در هوا  
پربد و ریزیده شد و از آنجا سنگی بس کوچک بر سر **ابوالقاسم** آمد و بشکست و در  
دماغ او افتاد و در ساعت بمرد و اصحاب و اهلس قلعه را تسلیم کردند و از قلعه بیرون  
آمدند و **ابوالقاسم** درین قلعه از قبل عامل جریاذقان می نشست و هر ساله مالی معین  
از وی می ستد و محافظت قلعه مینمود ،

قلعه یزدان افشان این قلعه هم بدین نزدیکست و بانی آنرا نمیدانند و از ساکنان  
آن خبری نمیشناسند زیرا که کهنه و قدیم است و این قلعه بر کوهیست بلند هم اینجا ،  
آستانه آن از چوبست و از دور میبینند و تا الیوم باقیست و چنین گویند که این قلعه  
بس منیع و محکم بوده است ، قلعه ابل ، این قلعه بقرب نراقست بر کوهی که آنرا بل میگویند  
و فرایش آن رود خانه است و این قلعه نیز منیع بوده است قلعه که در قدیم آنرا <sup>۱</sup>  
خوانده اند و اکنون منسوبست **بابی الحسین بن ابی سهل** و این قلعه بنزدیک قالهرست  
و قلعه بلند و حصین و محکم است و گویند که درین قلعه زیاده بر صد خانه از سنگ  
تراشیده اند و میان آن قلعه و راه آن قلعه حاجزی و مانعی بوده است و آنچنان بوده  
که مقابل در آن قلعه مناره بنا کرده اند از سنگ و بندبان بر آنجا رفته اند و از سر آن  
مناره بدان قلعه نردبانی نهاده اند و از آنجا بقلعه رفته اند و بران گذر کرده و **حسین** <sup>۲</sup>  
بن **ابی سهل** درین قلعه بوده است و آنرا پناه گاه خود ساخته چون وفات کرده است  
**ابواسحق ابراهیم بن محمد** قمی حاجب زن او **عایشه** را خواسته و بر آن قلعه  
مالک شده .

تیمره کبری **ابن مقفع** گوید که آنرا به **تیمر** <sup>۳</sup> **اکبر بن خراسان** نام نهاده اند .  
تیمره صغری به **تیمر** <sup>۴</sup> **اصغر بن خراسان** نام کرده اند و گویند این هر دو تیمره  
جای جمع شدن آب رودخانهها بوده است و آنها در آن جمع شده اند و آنرا هیچ منفذ  
و مجری نبوده است سبب آنک کرد بر کرد آن کوهها بوده اند **جَم الملك دیوی** را  
فرمود نام آن هر <sup>۵</sup> تا آن کوهها را ببرد و آب را روان کند و **جَم الملك آن دیو** را

۱ - در اصل بیاض ، ۲ - در چهار سطر بالا **ابوالحسین بن ابی سهل** ضبط گردیده است ،

۳ - ۴ - خ ، ل ، تیمر ، ۵ - خ ، ل ، مرآن ،

گفت بزبان فارسی کن مربعی ای مر عمل کن پس تیمره کبری را از برای این نام نهادند که **جم** آن دیو را گفت **که** کن مر پس آن دیو آن کوه را ببرد و آب روانه کرد و آب رودخانه قم و رودخانه وید هند بشیمره جمع شده است پس چنین گویند که آن موضع که آن دیو بریده است تا امروز ظاهر و روشن و معلوم است پس چون آب برفت و بقیه از آنجا پیش نماند پشتکها درمیانه آب پدید آمدند **جم** را گفتند که آب باز خشکید و بعضی زمین پدید آمد و آن پشتکها بزبان ایشان **تهه تهه** بود پس ناحیت اعلی از تیمره کبری بنا نهادند و آنرا **طسوج تهق** نام نهادند الی یومنا هذا و **جم** بفرمود هر که او برادر آن دیو بود که نام او هر بود تا آب از تیمره صغری بگرداند او بفرموده او چنان کرد پس نام نهادند **کره مره** [کن مره] پس این هر دو رستاق را **مر و مره** نام نهادند و آن هر دو دو برادرند از دیو، راوی گوید که فتح این هر دو تیمره بجنک بوده است بر دست **احنف بن قیس** بزوابت قول **عتاب** اما فتح معروف و مشهور آن بر دست **ابوموسی** اشعری بوده است و **احنف** از امرا و محکومان او بوده است و گویند بقریه خمیهن که از قری تیمره است مسجدیست منسوب **بابی موسی** اشعری چون نواحی اهواز و اصفهان را فتح کرد تیمرتین را نیز فتح کرد.

**دلیجان** به **دلیجان بن تیمر** نام نهاده اند، **نمیور** از حیا زات انارست و **آتشکده** آن و **آتش در آن** **بشتاسف** **ملك** نصب کرده است و برافروخته و آنرا چندین اوقافست و گویند که **نمیور** سه برادر بنا کرده اند **دروزه** و **یزدانفست** و **ستپستاد** و **خفر هاد** خواهر ایشان **خفریده** بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که **خفر هاد** بن **سهره** برادر **سیاران** بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و آن بنایی عجیبست و تا الیوم قایم و محکم است و نقشهای آن باقی اند **گوئیا** نقاشان آن بامداد در آن آمده اند و شبانگاه بیرون رفته و صحیح آنست که **آتشکده** آن **بشتاسف** **ملك** بنا کرده است و بندها **دندویه** بن **سنفاد** **خال کسری پرویز** بنا کرده است چنانچ شرح و اخبار آن گذشت.

**قاسان** ذکر قاسان اینجا یاد کردم بواسطه آنک بیشتر است ضیاع آن با حوز قم گرفته اند **ابن مقفع** گوید که هر دو قاسانرا **بدو** **قاسان** پسران **خراسان** نام کرده اند

و چنین گویند که قاسان **اکبر ابن الضحاک** است که او را **یوراسف** میخواندند و قاسان **اصغر پسر افریدونست** و قول او بنزدیک ایشان درست و روشن تر است و گویند که قاسانرا نام نهاده اند برود خانه که او را بزبان عجم کاسه میگویند و گویند که قاسان دریا بوده است و آنرا کاس رود خوانده اند و اول موضعی که از آن آب باز خوشید موضع بطریده بود و این بطریده بلند ترین موضع است پس چون آب بطریده کم شد و زمین او ظاهر گشت بزبان عجم گفتند که پدید آمد پس از بهر این بطریده ناهنهادند و بعد از آن موضع درام ظاهر شد و گفتند درانبر یعنی مجمع شنب پس ازین جهت است آنرا درام نام کردند و گویند که نام او در اصل در آرام بوده است یعنی در شادی پس تخفیف کردند و گفتند درام و نیز گفته اند که **فرعون موسی**<sup>۱</sup> ازین دیه بوده است و **برقی** روایت کند از آنجمله که عجم دران غلو کرده اند از وصف **یوراسف** **یجکی** آنست که گفته اند که **یوراسف** زمین قاسانرا باز گردانید و ظاهر آن باطن گردانید و بقاسان رود خانه نبوده است اما کاربرد آن نسبت با کاربردهای آن ناحیت بیشتر و زیادت تر بوده اند و **یوراسف** بهیچ موضعی و جایی نگذشتی الا **سکه** به اهل آنموضع چیزی بمیراث بگذاشتی چنانچ باصفهان اطعمه و حلوا بگذاشت و از **ایام** اوالی بومنا هذا طعامها گزیده و حلوا های گوناگون باصفهان موجودند و بقاسان حیلت و دروغ بگذاشت و بقم ظلم و جور و نیکو نوحه کردن بگذاشت و بری غدر و مکر و خدیعه و آنک مردان آن کم از رن باشند و اختیار ایشان بدست زنان باشد و مادگی بریشان غالب باشد و بهمدان بهتان و دروغ گفتن و سبکی اظهار کردن و دیگر از وصف **یوراسف** که عجم دروغلو کرده اند آنست که عجم میگویند که **افریدون یوراسف** را در ریسمانی بست او ریسمانرا بکشید و باریسمان بگریخت **افریدون** در پی او برفت او را یافت بموضعی که امروز برابر قم است و معدن نمک است در آنجا بقضای حاجت نشسته بود و غایت او نمک شده و معدن نمک گشته و نمک قم و حوالی از آنجاست **برقی** گوید که نمک قم یا کیزه ترین و خوبترین نمکهاست زیرا که آن آیدست که در آنحالت که فسرده میشود صافست و هیچ خالک با آن آمیخته نشده است و دیگر نمکها

۱ - فرعون موسی یعنی فرعون معاصر موسی \*

خاک با آن آمیخته شده و نمک قم در تابستان فرسوده میشود و دیگر آنک هیچکس آنرا منع نمیتواند کرد در تصرف و خراج بر آن نمیتوان نهادن و هرگاه که منع کنند یا خراج بر آن نهند آب منقطع شود و ناپدید گردد و هیچ اثر نمک آنجا نماند و این معنی هم اندر ایام جاهلیت و هم اندر ایام اسلام تجربه کرده اند و آزموده و این نمک همه اوقات مباح بوده است و هرکس که خواسته است برداشته است و تصرف کرده و این کوه نمک معروفست و مشهور و الی یومنا هذا قایم و باقیست و بدینگونه چندین مواضع و معادن پوشیده اند تا با امروز و گویند که این معادن در دامن کوه اند و من که مصنف این کتابم آنرا دیده ام و هم شنیده ام از کسی که برین کوه رفته بود که او گفت که من آب آنرا بغایت پاکیزه و خوش طعم یافته ام و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم و نیز گفت که تو چون برابر آن آب بایستی و خواهی که قصد جانب مغرب کنی آن آب برابر تو باشد بسیار و مجتمع نماید و چون از جانب مغرب بروی و پایان آن آب برسی آن آب را باریک و اندک یابی و چون معاودت نمایی و روی بجانب مشرق کنی و بنیمه آن برسی آن آب را در طرف مشرق باریک و اندک یابی و از جانب مغرب از پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی و همچنین چون از ساوه بیرون آبی بجانب قم آن آب براه تو واقع شده باشد و بکنیمه آن از جانب مغرب بسیار نماید و بکنیمه دیگر از جانب مشرق اندک نماید و چون از قم بساوه روی برعکس آن نماید از جانب مشرق بسیار و از جانب مغرب اندک

وراز آباد، این دبه را نام نهاده اند **بوراز بن قاسان** اکبر و گویند که **وراز بن ییب** آنرا بنا کرده است، **دنجر د** بن **قاسان** اکبر آنرا بنا کرده است، **خواصر**، **خواصر** برادر **خناصر** آنرا بنا کرده است، و زهشت گویند چون **افریدون بیوراسف** را باسیری بگرفت و زنجیر در گردن او کرد و او را بدان محکم بند نهاد روزی باز کرد و بیامد و به زهشت نزول کرد و بدین زهشت آب بسیار جمع شده بود و مجمع آب بود و بزغهای بسیار در آن بودند و آواز بسیار میکردند چنانچ **افریدون** از آوازه های ایشان بشنک آمد و نمیتوانست آنجا نزول کردن پس آنموضع را بدین سبب زهشت نام نهادند، نیاستر **اردشیر بابک** آنرا بنا کرده است و آنچنان بود که چون او از اصفهان بازگردید و ملک

اصفهان و اشراف اهل بیت او و سرهنگان او را کشته بود و فرمود تا سرهای ایشان در جوالها نهاده و همراه وی می‌آوردند چون بچشمه نیاستر رسید آن چشمه را دید که آب از سر آن کوه می‌جوشید و بدامن آن فرو میرفت پس چون بسیاری از آن آب پدید آمد و آنموضع را بغایت خوش یافت بفرمود تا بدانموضع نزول کردند و از آنک کسی از پس او آید ایمن شد بعد از آن سر و تن بنشست و مجلس شراب ساخت و بفرمود تا اسباب آن مهیا کردند و مشتهیات از انواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود دعوت کرد و حاضر گردانید و بدین چشمه بنشست و با اصحاب شراب خورد و مجلس او را بانواع ریاحین پر کردند **افریدون** گفت که این ریاحین ریاحین اصحاب حرب نیست و مناسب حال ایشان نیست پس فرمود تا آنرها که از اصفهان آورده بودند برابر او بنهادند و گفت بزبان عجم هر آئیندا <sup>۱</sup>خرن افرینان سر یعنی مجلس خود را برهای شجاعان و دلیران و ابطال بیارایید و ساخته گردانید پس چند روز آنجا مقام کرد و بفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا کردند با آتشکده و آشهر رانیان سر نام نهادند بسبب قول **اردشیر** که گفت هر آئیندا <sup>۲</sup>خرن افرینان سر پس تخفیف کردند و گفتند نیاستر

هراسکان آنرا **افراسیاب** ملك ترك بنا کرده است آنگاه که بر ایران شهر غالب شد و بر و غلبه کرد ، **هلایل** ، **هلایل بن قاسان** آنرا بنا کرده است ، **اران** آنرا **الان بن قاسان** بنا کرده است ،

انوشاباد این دیه را از بهران بدین نام کردند که یکی از کاسره بدان ناحیت بگذشت بچشمه که آنجاست فرود آمد آن چشمه و موضع را خوش یافت بفرمود تا بدانجا دیهی بنا نهادند و انوشاباد نام کردند ،

فین آنرا **بشتاسف** بنا کرده در آن وقت که با **ارجاسف** ملك ترك کارزار کرد و کاریزهای آن دیه را باشارت **جم** ملك بیرون آورده‌اند و بسیار آب اند و این دیه از قاسان اصفهانست ،

آبروز **هیشم** روایت کند از **عمر کسری** که او گفت که این دیه را **ویروز بن یزدجرد** <sup>۲</sup>بنا کرده است آنگاه که روی بهیاطله آورده بود و قصد ایشان کرد و این دیه

را بنام خود نام نهاد پس بمروور ایام گفتند امروز، راوند ابن دبه راوند اکبر بن **ضحاك یوراسف** بنا کرد و بدان نزول فرمود و گویند که **یب بن جو درز** که آبه را بناحیت ساوه بنا کرده است ابن دبه او بنا کرده است و **یب** چون خواست که بحضرت **ملك رود از جی اسفهان** بیرون آمد و بر اووند نزول کرد و از آنجا رحلت کرد و به آبه نزول فرمود راوی گوید که بنا و عمارت راوند و آبه پس بیکدیگر مانده است و این روایت اخیره صحیح تر و روشن ترست

قلعه هنز فراین قلعه بر کوهیست که معروف و مشهورست بدین اسم بنزدیک سسه و ورازآباد و ابن قلعه آن قلعه ایست که چون **ارجاسف ملك ترك** بر مملکت **بشتاسف ملك عجم** غلبه کرد **بشتاسف** درین قلعه رفت و حصار کرد و حصن و حرز خود ساخت راوی گوید که **رکن الدوله** بر آبادان کردن این قلعه عزم کرد و دیگر عزم بر آن باطل گردانید، راوی گوید که **ابوموسی** اشعری بردست بعضی از رئیسان لشکر خود رستاق قاسان بچنگ فتح کرد و نیز گویند که نفس کاشان نیز **ابوموسی** اشعری فتح کرده است

فراهان، **فراهان بن همدان** بنا کرده است، اسکن، برادر او **رکن بن همدان** آنرا بنا کرده است، **فارس بن فراهان** آنرا بنا کرده است؛ **بهبوداناباد**، **بهبود بن همدان** آنرا بنا کرده است، **ولاشجرد**، **ابن مقفع** گوید که این دبه **پلاش بن فیروز** بنا کرده است، **جوخواست** این دبه **جوخواست بن خراسان** بنا کرده است و بنام خود باز نهاده، **بورقان**، **پوران دختر کسری** آنرا بنا کرده است، **ولانجرد**، **والان بن فراهان** اکبر بنا کرده است

وارود، راوی گوید که این موضع بیابانی بوده است و زنی کوسفندانرا بدین بیابان می چرانید و کودکی خرد با خود همراه داشت گرگ آن کودک را بر گرفت و روی در بیابان نهاد و آن زن در پی گرگ می دوید و فریاد و افغان میکرد و بزبان عجم میگفت وارود یعنی واپس را ورود بزبان عجم کودک بود پس این موضع را از برای این وارود نام نهادند

رستاق طبرش، روایتست از **ابن مقفع** که ضیعتهای آنرا **طبرش بن همدان** بنا

کرده است و بعمارت آن فرموده

ساره و آبه، از بعضی متقدمان حکایت است که آبه دریا یکی بوده است یکی از پادشاهان عجم اتفاقاً که بر آن بگذشت در جوانب آن دریاچه صید کردن خوش یافت فرمود تا آن آب را بکشادند و کوشکی بدانموضع بنا کردند و بیالای آن برآمد آثار کهنه و قدیمه دید گفت این نشانها و علامتها و اثرها چیست یکی از حاضران گفت بزبان ایشان خد بود پس آنموضع را بود نام نهادند و تا بدین وقت آبادان است و برقی از بعضی روایات عجم حکایت کند که اول موضعی که از مواضع و رستاق ساره و حوالی آن بنا نهادند آبه بود و **یب** بن **جودرز** آنرا بنا کرده و سبب بنای آن آن بود که **کیخسرو** بدانجا رسید و آن دریاچه بود و در موضع و جای آبه آبی پاکیزه و صاف بود بدان آب فرود آمد و بزبان عجم گفت که بدین آب ساسانی افاستی یعنی این آب محتاجست بسایه و بنایی و عمارتی پس آبه را بقول **کیخسرو** که گفت آب آبه نام کردند و گویند که **یب** بن **جودرز** از **کیخسرو** خواست که بدانجا عمارتی کند و بنایی **کیخسرو** اورادستوری داد پس **یب** قریه آبه را بنا کرد باذن و اجازت **کیخسرو** و گویند که چون **جودرز** در صحبت **کیخسرو** از بلاد **ترك** باز گردید در صحرائی بلند از صحا مواضع قم فرود آمد و بدان صحرا هیچ عمارتی و بنایی نبود پس **یب** آبه را بن و **میلاد** بن **جرجین** **میلاد** جرد، و بعضی گویند که ابتدای بنای رستاق ساره در ایام **کیخسرو** بود و آن چنان بود که چون **کیخسرو** بهمدان فرود آمد و همدان را زینستان ایران شهر نام بود یعنی خزینه سلاحها و مالهای این همدان را بمالی از آل کردام ستده بودند و هیچ کس دیگر را با آن کاری نبود و مراد از آل کردام **سستم** بن **کردام** است و اورا سی و دو برادر بوده اند، راوی گوید که در آن روزگار بجزبال بغیر از همدان وری و اصفهان شهری دیگر نبوده است، پس چون **کیخسرو** از همدان برخاست و بجانب **افراسیاب** عزیمت کرد در طلب خون پدرش **سیاوش** چون بزرقار رسید و این زرقار بزبان عجم اسیفند نام بود نظر کرد با ساره و قم و در آن حال هر دو دریا یکی بودند پس **کیخسرو** بفهلوی مشل زد و گفت خدش درمان برم افش بوشام بنش **ککخر** کرام ماوش در نشانان، و چون **یب** بن **جودرز** از **کیخسرو** این فهلوی بشنید و **یب**



بنزدیک او فرود آمده بود پسر خود **بیژن** را گفت ای پسر من سخن و گفتار ملک شنیدی اینجا بیاش و این آبرای بکشای، راوی گوید که در آن روز کار هیچ مردی قویتر و داناتر و بعلم شنا استادتر از **بیژن** نبود پس **بیژن** از پدر و ملک باز پس استاد و آنجا بماند و دو خیک را بباد پیر کرد و درهم بست و بر آن نشست و در آن دریا رفت و تا بمیان آب برفت و کرد بر گرد آن بر می آمد و شنا و میگرد تا آن گاه جای گشودن آب بدانست و بیافت پس قنای آن و قومشانرا بر آن بداشت و بگشودن آن آب امر کرد و ثقات و اهل اعتماد از وکلا و ثواب و معماران بر سر ایشان بازداشت تا آن آبرای بجانب ناحیت خوی بکشادند و روان کردند و بعد از آن **بیژن** در عقب پدر و ملک بیامد و بدیشان پیوست و از آن قصه ملک را خبر نکرد و آگاهی نداد تا آن گاه که **کیخسرو** بر **افراسیاب** ظفر یافت و او را بکشت و شهر او که معروف و مشهورست بزبان عجم بوهشت کنگ خراب کرد و **رستم بن داستان** را و جمعی از اسپهبدان با او آنجا بگذاشت و خود چون برسید بموضعی که آنرا التویه گویند از ناحیت خوی بر اندرون ساوه و آبه مشرف و مطلع شد پس یافت آن ناحیت را که از آب خشک بود، پس **کیخسرو** **یب** بن **جو درز** را گفت من چیزی ازین عجیب تر ندیده ام من این موضع را پر آب بگذاشتم و اکنون خشک شده **یب** ملک **کیخسرو** را گفت یاد داری ای ملک که چون بقریه اسفند رسیدی مثل زدی که چون حق سبحانه و تعالی ترا ظفر دهد به **افراسیاب** و مظفر و منصور باز گردی این آبرای بکشایی و این موضع را عمارت کنی، چون من این فهلوی از تو بشنیدم بنده تو **بیژن** را وصیت کردم بگشودن این آب حق سبحانه و تعالی بدولت تو او را توفیق داد و او را راه نمود بگشودن این آب پس چون ملک سخن **یب** بشنید شادمانه گشت و خرم شد و فرح افزود و **بیژن** را بدعای خیر یاد کرد و ثنا گفت و چهار خلعت فاخر و چهار اسب با زین و لگام از طلا و مکرل بجواهر و لالی و چهار شمشیر با کمر زرین **کیخسرو** به **بیژن** بخشید و از نواحی خراسان و جرجان چندین مواضع باقطاع بدو داد بعد از آن **کیخسرو** امرا و اسپهبدان را بزبان عجم گفت که هر کسی سایه بگیرد یعنی هر یکی از شما موضعی فرا گیرید و عمارت کنید، پس هر یکی ازیشان ناحیتی فرا گرفتند و بدان بنا نهادند و **یب** بن **جو درز** از میان ایشان بیرون

تا بچشمه که آنرا پر آف میگویند یعنی بسیار آب و بدان چشمه آبه بنا نهاد و بواسطه بسیاری آب آن چشمه آبه را آبه نام<sup>۱</sup> نهادند و بدان دو گوشك بنا نهاد و سه کاریز آب بیرون آورد یکیرا و راز جرد و یکیرا و روجرد و یکی را وادی دیده و اسفندق نام کرد و جویی که آنرا ماذق میگویند از رودخانه بنا نهادند از آبه مسکن خواص لشکر و جای باز بستن اسبان بوده است که معد و ساخته گردانیده بودند و آماده کرده از برای دشمن چون خروج کنند بریشان و قهر کنند ایشانرا یا بشب نا گناه بریشان شبیخون کنند و **برقی** در کتاب بنیان آورده است که میگویند که **فرعون** از آبه بوده است و هر کس از اهل آبه که تو او را بینی سرخ روی و ازرق چشم بدان **که** او از نسل **فرعون** است .

و همچنین **برقی** گوید که سرای فضلو به متطیب در آن از سرای فرعون بوده است و سرای و مسکن **فرعون** از دروازه وزوا بوده تا دروازه بنان بن موسی ، قر دین ، راوی گوید که ملک **کیخسرو** چون بکوه اندس و ماهین رسید دبه قر دین بنا نهاد و او را قر دین از برای او نام نهادند که ملک **کیخسرو** عمله و بنان آن خود را روزی گفت گردید این<sup>۲</sup> و بدین دبه ایوانی و در گاهی بزرگست و مشرف و اساس از سنگ و کچ است و باجر و جص طاق بسته اند و آجرهای آن بنرجات بعضی را در بعضی برده اند همچو دندانها و این عمارت و بنا بزرگترین عمارتها و بناهای عجم است بدین ناحیت پس از ایوان مداین ، و اساس آن از روی آب در قعر زمین بسنگ بر آورده اند و این ایوان بر آن بنا نهاده اند و بر راست و چپ و گرد بر گرد آن خانها و حجرهای آن آجر و کچ بنا نهاده اند و اکثر آن مندرس و ناپدید شده و آثار و علامات آن ایوان باقی اند و گویند که این ایوان از ایوان مداین بزرگتر و قدیمتر و کهنه ترست ،

اندس ، ایضاً **کیخسرو** بنا کرده است و سبب آن بود که روزی او بصید بیرون آمده و بکوه اندس رسید دابه او بر مید اصحاب خود را گفت که دابه من بر مید برین کوه بروید و تفحص کنید و بجوید ، اصحاب متفرق شدند و دابه را طلب میکردند پس درین میانه در موضعی که آنجا بود و آنرا سو فزه گفتندی یعنی بریان عجم سه راه

۱ - خ ، ل : بنا ، ۲ - گردید این معرب شده و بصورت قر دین در آمده است .

دیوی را دیدند برو ظفر یافتند و به پیش **کیخسرو** آوردند **کیخسرو** آنرا در آن موضع بکشت، پس آذینها بستند و بر کتھا نشستند چنانچہ رسم و عادت ایشان بود در اوقاتی کہ بردشمن ظفر می یافتند و جامهای سفید بیوشیدند **کیخسرو** در خلوتخانه که از برای عبادت و طاعت جهت او ساخته بودند بنشست و حق سبحانه و تعالی را پرستش کرد و شکر گفت و چون از آنجا فارغ شد خدمتکارانرا گفت چه دارید یعنی از برده با شما چیست گفتند قوم و مردم دیلم **کیخسرو** گفت از بهر ایشان اینجا بنایی نهید و آنرا مه اندیش نام کنید و این سخن در وقت رمیدن دابه او اشتقاق کرده اند و از آنجا گرفته اند و از حق سبحانه و تعالی درخواست کرد که آن آب را مبارک و میمون و بسیار گرداند بدین عبارت که سو دیمنه<sup>۱</sup> باد این آب افر همه جهان و آن روز روز تیر از ماه تیر بود و از آنروز باز رسم و عادت شده است که بدان آب و آب دیگر چشمها درین روز غسل کنند، بعضی دیگر روایت کرده اند در بنای اندس که چون **کیخسرو** از جنگ **افراسیاب** باز گردید بناحیت ساوه گذر کرد و بکوهی که مشرفست بر ناحیت ساوه برآمد و بچشمه که بر آنجاست تنها از لشکر فرود آمد تا گاه از آن موضع جئی را دید ازو برسید و بیدوش شد درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد و چون او از هوش باز آمد گفت بزبان عجم ای ملک مه اندیش یعنی مترس و رشاشات آب بر روی آن میریخت تا آنگاه که **کیخسرو** تمام با هوش آمد اصحاب خود را بزبان عجم گفت که اوزنید یعنی کارزار کنید و بکشید این طایفه را پس اصحاب **بهرام**<sup>۲</sup> برشان حمله کردند و ایشانرا مجموع بکشتند، پس آنموضع را اوزان نام نهادند بسبب سخن **بهرام** که گفت اوزنید، پس بمرور ایام گفتند خوزان و نام این دیه اول شاه شهرستان بوده است پس چون ایشانرا مجروح کردند بجراحات بسیار **بهرام** باز گردید و اصحاب خود و آنکسانی را که بحضرت او بودند بفرمود تا هر یک سپر خود بخاک پر کردند و آوردند تا بدان چشمه ریختند و پیاپی نباشتند و بعد از آن بفرمود تا کج و آجر آوردند و آنرا محکم کردند و با زمین برابر کردند و بعد از آن بفرمود تا آتشکده آنجا بنا نهادند و **سورین قتی** را امر کرد تا آن آتش که بقم بود بدانموضع آورد و بدان آتشکده برافروختند و آن آتش از جمله

۱ - سو دمنند در حاشیه نسخه اصل ضبط شده است .

۲ - مقصود بهرام بن گودرز است که در خدمت کیخسرو بوده است .

آتش مهرین بود و گویند که این آتش پیش **بهمن بن اسفندیار** مدت حیات او می افروختند و نمیکذاشتند که بمیرد و بنشیند

و گویند که آتشی ملوک هرگز نشانده اند و چون **بهمن اسفندیار** را وفات نزدیک رسید اصحاب خود را گفت بزبان عجم این آتش را مهر دارید و گویند که سبب خشنودی **بهرام** از آن آتش بوده که **بهمن** مردی غیور و دوسطوه بود و ملوک را بیطش و قوت خود قهر و قمع کردی یکی از ملوک در دفع او حیلت کرد ازدهایی کوچک بر گرفت و در حقه کرد و بانگشتری خود سر آن مهر کرد و **بهمن** فرستاد و نامه نوشت بدو که من جوهری قیمتی بتو فرستادم که مثل و مانند آن در عالم ندیده ام آنرا بدست خادم خودم بهدیه بتو فرستادم و می باید که از وزرا و امرای خود کسرا بر آن اطلاع ندهی و هم چنین رسول مرا و بغیر از تو کسی دیگر سر آن حقه نکشاید چون رسول با حقه بدو رسید **بهمن** گمان برد که چنانچ گفته است همانست و وهم غیر آن نکرد چون سر حقه بکشاد ازدها بر روی او جست پس آتش بدان ازدها زبانه زد و بسوزانید چنانچ از اهل عجم روایتست پس ازین جهت **بهرام** بمحافظت این آتش فرمود و او را بر دیگر آتشی تفضیل نهاد تا شکر نعمت او گزارده باشد والله اعلم

طسوج، راوی گوید که این موضع **بهرام** جور بنا کرده است آنگاه که از اهل خوزان منهزم شد و او را بدین نام نهاد، بعد از آن دیگر باره روی بدیشان باز کرد و بریشان ظفر یافت چنانچ یاد کردم و آنروز روز عید گرفت و آنروز رام روز بود از ماه مهر، طخرود، همچنین **برقی** گوید که این دیه را از برای آن بدین نام نهادند که بر جای رود و سیل واقع شده بود و بزبان عجم تفا رود بود و بعضی دیگر گویند که معنی آن بزبان عجم ته خره است سبب آنک چون این موضع را بنا کردند اهل طخرود بر بانی آن ببرکت و خیر دعا کردند و گفتند بتو خره باد یعنی بر تو مبارک باد، راوی گوید که در اول اسلام چهار هزار سوار را با دیگر خدمتکاران باسفندهان بکشتند و هیچکس ازیشان جان سلامت نبرد الا یکمرد و این چهار هزار سوار از طخرود بیرون آمدند و با هر سواری خادمی و سئبسی و خبازی و طبّاحی بود بجنک مسلمانان آمده بودند بناحیت نهایند و بعضی دیگر گویند که **باذان** صاحب بمن از اهل طخرود

بوده است و سراها و بناهای او بطخروود بدو معروف و مشهورند.

هریسان، **برقی** روایت کند که این دیه را **دارای** بن **دارا** بنا کرده است و بنام درم خریدگان خود نام نهاده است و بدین دیه از معالیک او یک را **وریسان** نام بوده است **دارا** گفت که این دیه بنام او نام کنید پس بمروور آیام تخفیف کردند و گفتند هر یسان و چنین گویند که از هر یسان چهار هزار جریب انار دانه بمطبخ کسری بمداین برده اند، دارستان **دارا** بن **دارا** آنرا بنا کرده است و آنرا بدین نام نهاده است و گویند که بدین دیه درختان بسیار بوده است بدین سبب آنرا دارستان نام کرده اند،

فیستین، این دیه را **بهرام** بن **جودرز** بنا کرده است چون بموضع فیستین فرود آمد **کیخسرو** ملک او را گفت کجا فرود آمدی **بهرام** بزبان عجم گفت انو که شاه اسپان پس گفت اینجا دیهی بنامه و آنرا فیستین نام کن،

کمج، **کی** بن **میلاذ** این دیه را بنام خود بنا کرده است، چون **جران**، **جانانه** بن **میلاذ** آنرا بنا کرده است و کونفران نام نهاده است و سبب آن بوده که از مردم این ناحیت و مذهب ایشان میپرسیدند و امتحان میکردند و بزبان عجم میگفتند چون ایران یعنی اهل این موضع چه دین و چه مذهب دارند پس از این جهت این دیه را بدین لفظ نام نهادند، **طرخران** این دیه **کیخسرو** بنا کرده است و بدین دیه دو آب او میچربیدند بدین سبب **طرخران** نام نهادند پس بمروور آیام گفتند **طرخران**، **خسرها** باد این دیه را **کیخسرو** بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که **کسری پرویز** بنا کرده است و روایت اول صحیح ترست،

**ولیس جرد**، این دیه را **ولیس** بن **جودرز** بنام خود بنا کرده است، **قالیزبانان**، از **برقی** روایت است که این دیه را **ویل** صاحب باغ کسری بنا کرده است **روزی ویل** گفت بزبان عجم ایذن یالیزی شاهد کردن یعنی اینجا باغی توان ساختن پس آن باغ را بنا کرد و بدین نام نهاد،

**میلاذ جرد**، **میلاذ** بن **جرجین** آن موضع را بنا کرده است و آن آنچنان بوده است که **میلاذ** بدان موضع فرود آمده است و در آن وقت رود خانه بوده و جای سیل **کیخسرو** از او پرسید که تو کجا فرود آمده **میلاذ** بفهلوی گفت بلایی فرود آمده ام یعنی

برودخانه و جای سیل فرود آمده ام پس **کیخسرو** او را گفت که اینجا دیهی بنا نه **میلاذ** آن دیه را بنا کرد و بنام خود نام نهاد

جرجینجرد، **جرجین بن میلاذ** جرد آنرا بنا کرده است و بنام خود نام کرده، انجیلاوند، این دیه از ساوه جبل است و آنرا **انجیل بن نو درز** بنا کرده است و چون او بدین موضع فرود آمده است این موضع پیشه بوده است پر از درخت انجیر بدانموضع این دیه بنا کرده است و انجیلاوند نام نهاده

دزج، **باذان** صاحب یمن آنرا بنا کرده است و در آنموضع بر تخته سرایی بنا کرده است برابر کوشکی که آنجاست و باذان نام نهاده و تا الیوم قائم است و بدو معروف و مشهور، هتفادقین، **فادقین بن جرجین بن میلاذ** آنرا بنا کرده است، **فیدجین**، **فید بن جین بن میلاذ** آنرا بنا کرده است، وروکان، این دیه **یب بن جو درز** بنا کرده است

سافجرد، ایضاً **یب** بنا کرده است و بر عمارت آن مردی نام او **بشتاسف** موکل کرده است پس درین هر دو نام تخفیف کردند و غلبه کردند و تغییر کردند گفتند سافجرد و در اصل بشتاسف گرد بوده است و قومی دیگر گویند که این دیه **بشتاسف** ملك بنا کرده است و طایفه دیگر گویند که معنی نام این دیه بزبان عجم شاه اسف کرده بوده است یعنی ملك اسب خود اینجا براند پس این دیه را بدین نام کردند

طریز ناهید این دیه را بنام **ناهید** دختر **جو درز** نام نهاده اند و کلمه کوسفند و اسب و اشتران او بدینموضع چریده اند و بدانموضع بوده اند و بدان جای بسیار شمش و موی جمع شده است و باصطلاح عرب پشم و موی را طراز گویند پس این دیه را بدین سبب طریز ناهید نام کردند و نیز گویند که آنرا بدین سبب بدین لفظ نام نکرده اند بلکه آنرا بزهره که از ستارگان هفت گانه است نام کرده اند و نام آن ستاره بفارسی ناهید است یعنی این دیه طراز ناهید و **علی بن موسی** اوسته از پدر خود روایت کرده است که طریز ناهید دوازده سهم بوده است از ضیعتهای همدان و آن کاریز کم آب بوده است پس بایر شده و این دیه از آن مردی بوده است نام او **سلمه** از اهل همدان يك چشم و همه وقت از قلت دخل و